به سوی کربلا

مقدمه‌ای برای ظهور



مصطفی رضایی

بسم الله الرحمن الرحیم

به سوی کربلا

نویسنده:

مصطفی رضایی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

به سوی کربلا

مشخصات کتاب

سرشناسه:رضایی، مصطفی، ۱۳۷۱ -

عنوان و نام پدیدآور:به سوی کربلا/مولف مصطفی رضایی.

مشخصات نشر:قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری:۴۷ص.

شابک:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۳۸-۵

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

موضوع:داستان های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع:داستان های مذهبی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره:۱۳۹۳ ۹ب۲۲۱۷ض/۸۳۴۵ PIR

رده بندی دیویی:۶۲/۳ فا۸

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۸۹۳۶۰

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

به سوی کربلا

(مقدمه ای برای ظهور)

 مؤلف: مصطفی رضایی

 ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

 ویراستار: سیده زیتون هاشمی

 صفحه آرا: داوود هزاره

 طراح جلد: امیر تدین

 نوبت چاپ: اول- پاییز ۱۳۹۳

 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۳۸-۵

 شمارگان: هزار نسخه

 قیمت: ۱۵۰۰ تومان

 قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / خیابان شهدا/ کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان/ پ: ۲۶/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱(داخلی ۱۱۷و۱۱۶)/۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش)/ ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت)/ فاکس:۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳

 تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ:۳۵۵۱۵۶۵۵

 www.mahdi۳۱۳.com

 www.mahdaviat.ir

 info@mahdaviat.ir

 Entesharatbonyad@chmail.i

به سوی کربلا

... مقدمه ای برای ظهور...

مصطفی رضایی

فهرست مطالب:

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱)

یا رسول ا للّه! پدر و مادرم به فدایت، «امّ الفضل»، همسر عباس، با شما کار دارند، می خواهند شما را ببینند.

بگویید بیاید داخل.

یا رسول الله! یا رسول الله!

چه شده؟

خواب دیدم که پاره ای از گوشت تن شما جدا شده و در دامنم قرار گرفت؛ تعبیر آن چیست؟

ام الفضل! خواب خوبی دیده ای، اگر رؤیایت صادق باشد، «فاطمه» پسری به دنیا خواهد آورد که برای شیر دادن به تو سپرده می شود...

(۲)

آیا «زهرا» به راستی فرزندی به نام «حسین» به دنیا خواهد آورد؟ حسین، چه اسم آشنایی؛ برای نوح «شبیر» و برای سلیمان «حاسین» و ابراهیم و... و برای عالمی که بعد از او خواهند آمد. آیا آسمان دوست دارد «حسین» را ببیند یا زمین دوست دارد که «حسین» بر او گام بردارد؟ ای آسمانی که برای آمدن او لحظه شماری می کنی، آیا طاقت دیدن او را در همه حالت داری؟ و ای زمین! آیا دوست داری که او بر همه جای تو گام بگذارد؟

رسول خدا! چرا گریه می کنید؟

جبرئیل نزدم آمد و مرا خبر داده امتم، این فرزندم را خواهند کشت. خداوند، روز قیامت، شفاعتم را به آنان نرساند.

روز قیـامت و شـفاعت؟! مگر در آن روز چه خبر است؟ همه به اوج فقر و نیاز خود راه می یابنـد، تکیه گاه ها گسسـته شـده و آشنایی ها تبدیل به غربت می شود! «غضّوا ابصارکم حتی تجوز فاطمه (۱) ؛ ای اهل عالم! چشم پوشی کنید که سلاله و کوثر هستی در حـال ورود به صـحرای محشـر هسـتند.» به دسـتشان چیست؟ کهنه ای است به رنـگ خون. پـارگی های آن به خاطر چیست؟ کهنه که دیگر پاره کردن ندارد! مادر هستی قصد دارند با این لباس چه کار کنند؟

مگر سید شهیدان و آقای اهل بهشت را نمی بینی که رو به روی مادر، با پیکری بدون سر...

۱- احقاق الحق و ازهاق الباطل/۱۰/۱۴۰؛ بحارالانوار/۴۳/۱۲۳.

یا رسو ل اللّه! از شما بعید است با این مقامتان به خاطر یک طفل از منبر خود پایین بیایید و او را در آغوش گرفته و ببوسید!

به خداوند سوگند! ندانستم [ازشوق]کی از منبر فرود آمدم!

عمری است در مدینه زندگی می کنم. بارها و بارها دیده ام که رسول خدا، میوه دل خود را هنگام بازی، می بوسد و می بوید. مگر «حسین» بوی چه می دهد؟ لباس یوسف طاقت پدر را می برد؛ بوی سرور یوسف، چگونه؟

بالای تخت یوسف کنعان نوشته اند: «هر یوسفی که یوسف زهرا نمی شود.»

یا علی! حسین مرا بگیر!

بهانه هستی چرا فرزند خود را غرق در بوسه می کنند؟ قرار است بر این بدن چه بگذرد؟ به کجا برود؟ در آسمان چه خبر

است که ملائکه برای تسلیت بر رسول هستی، فوج فوج حاضر می شوند، تسلیت بر حسین! اما حسین هنوز یک سال بیشتر ندارد!

خدایا! خوار کن هر کس که او را خوار کند و بکش آن کس که حسین را بکشد.

عصر عاشورا، خیمه ها را نمی دانم در چه غمی می سوزد. امیر قافله کجاست؟ کودکان چگونه اند؟ این مرد چرا این گونه شده؟ و دیگری چرا...

جنون او به خاطر به غارت بردن عمامه امام و بر سر نهادنش است و دیگری از شدت حرارت و تشنگی دارد می سوزد. نفرین امام، آتش را نصیب او کرد.

چند سال بعد مختار قریه به قریه و کوچه به کوچه به دنبال سگ های هاری می گردد که از ترس و وحشت در کنجی خزیده اند.

امیر! یافتمش!

دیگی از روغن گداخته آماده کنید و درون آن بیندازید و سر دیگری را به محضر امام زین العابدین علیه السلام بفرستید.

پیامبر با رنگی دگرگون و چهره ای برافروخته و چشمانی پر از اشک:

مردم! میان شما دو چیز گرانبها باقی می گذارم: کتاب خدا و خاندانم که اصل و آمیخته با ذات من و حاصل منند. آن دو از هم جدا نمی شوند تا آن که در حوض بر من وارد شوند، آگاه باشید که من منتظر آن دو هستم.

مقصد اول

سرورم نامه ای دارید.

از طرف کیست؟

از طرف یزید!

چه شده؟ با من چه کار دارد؟

نمی دانم سرورم.

نامه را بخوان.

از طرف یزید بن معاویه به ولید بن عقبه، حاکم مدینه: پدرم معاویه، دار دنیا را

وداع گفته. هم اکنون تو وظیفه داری از تمامی مردم مدینه خصوصاً «حسین بن علی» برای من بیعت بگیری و اگر او از پذیرفتن فرمان تو سرباز زد، گردنش را بزن و سرش را برایم بفرست.

حیرت او را فرا گرفته.

درست شنیدم؟ بیعت از حسین؟! می دانم او بیعت نخواهد کرد. فرزند علی را با فرزند معاویه چه کار؟!

اگر فرصت به او داده می شد، هر آن دست به قیام علیه معاویه می زد. سکوتش در این چند سال به خاطر راضی بودنش نبود.

برادرش نیز اگر آن روز صلح کرد، برای این نبود که با معاویه سازش داشته باشد. به یاد دارم چگونه لشکریان او از دورش پراکنده شده بودند. کسی برایش نمانده بود؛ درست

مثل روز صفین که پدرش را مجبور به صلح کردند.

چرا یزید همچون پدرش، با حسین به آرامی برخورد نکرد تا اوضاع را به نفع خود تمام کند؟!

قربان! حکومت یزید پس از مرگ پدرش، حکومتی نوپاست. او واهمه بسیاری از شورش حسین دارد. می ترسد اگر او را رها کند، شیرینی مُلکش را که چند روزی است به کامش لذیذ آمده، از دست بدهد.

او با حسین آشناست؛ به زیرکی او، محبوب بودن و قدرتش پی برده است و می داند که تنها راه محکم کردن پایه های خلافتش، بیعت گرفتن از اوست. با بعیت گرفتن، می شود او را به انزوا کشاند، از محبوبیتش کاست و به تقویت نیروها

پرداخت. علاوه بر این، موافقت و بیعت حسین وزنه سنگینی است که می شود از آن برای جلب حمایت و تبلیغات نیز استفاده کرد.

هرچه زودتر به دنبال مروان بن حکم بفرست.

این روزها امام می داند معاویه مرده و دیر یا زود یزید برای بیعت به دنبال او می فرستد.

مروان! تو را این جا خواندم تا درباره موضوعی با تو مشورت کنم.

چه مسأله ای خلیفه؟!

یزید نامه ای فرستاده و با جدّیت خواستار بیعت گرفتن از «حسین بن علی» شده. فرمان داده در صورت امتناع، سر او را برایش بفرستم!

چه سری؟ سر کسی که امروز هزاران نفر از بنی هاشم، در یمن و... شور او را در سر دارند و حاضرند سر به راه او ارزانی دارند.

اضطراب ولید شاید بی جا نیست. می داند که حسین کیست؛ فرزند علی، فاطمه و رسول خداست. اگر خون او ریخته شود، بی شک، به زودی دامنشان را خواهد گرفت و کاخ سبز معاویه را به کاخ سیاه و نکبت تبدیل خواهد کرد.

او همان حسینی است که گهواره اش زیارتگاه عرشیان و در راه ماندگان است. اگر بال پروازی شکسته باشد، با نوازش چوبه های آن، اوج و پرواز را پیدا می کند؛ پروازی که حسین به خوبی به عاشقان خود می آموزد چگونه باید بال پرواز را به دست آورد، بال پروازی که او به پرواز در می آورد!

کافی است از او تقاضای همسفری اش را داشته باشی؛ کافی است به خاطر او، به در درمان خانه اش سری بزنی، داروی او همان

حرارتی است که قلب پروانه هایش لحظه ای به سردی نمی گراید.

مروان هم که شاید بدش نمی آمد عقده های درونی خود را از امام و پدر او، مقداری تسکین دهد، با لحنی مطمئن به ولید گفت:

او بیعت نمی پذیرد. من اگر جای تو بودم، گردنش را می زدم.

کاش پا به هستی نگذاشته بودم!

بوی حسین این روزها در مدینه بیشتر به مشام می رسد؛ بویی که همه وجودت را تسخیر می کند.

امام هم اکنون در چه حالی است؟ در گوشه ای از منزل خلوت کرده، با معبود خود نجوا می کند و از او طلب یاری دارد. می داند دیر یا زود پیک حاکم برای احضار او از راه

می رسد. او در اندیشه های بزرگ است که باید پس از نابودی معاویه به انجام برساند.

برادر، اقدامات و زمینه های بسیاری را فراهم کرده است. حالا نوبت اوست که از این شکاف به وجود آمده استفاده کند و دنیا را از تاریکی خارج کند. کاری که فقط با دستان او ممکن می شود؛ اما برای این کار به یاران و نیرو های وفاداری نیاز است. کسی هست در این مسیر، با حسین تا پای جان همراهی کند؟

(۲)

پیک حاکم هستم. نامه ای دارم برای سرورتان«حسین بن علی».

مولای من! ولید شما را به دربار خواسته...

امام به همراه سی تن از اهل بیت و جوانان بنی هاشم به راه افتادند. مردم در طول مسیر، امام را چون شمعی در بر گرفتند و نگاه از او

بر نمی دارنـد. در آن لحظات، نظر به روی او، همه غم ها را از قلبشان خالی کرده بود. از همه چیز بریـده بودنـد. گویا سال ها بود این پروانه ها بال های خود را بر گرد شـمعی غیر از او نگسترانـده بودند. مردم، سال هاست که از حمایت امام و بیعت با او سخن می گویند.

چند سال پیش هم که برادر به دسـتان خبیث معاویه به شـهادت رسیده بود، چنین نامه ای به دست امام رسید؛ نامه ای از طرف افرادی سرشناس که در خانه «سلیمان صرد خزاعی» برای نوشتن آن گِرد آمده بودند:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. به حسـین بن علی بن ابی طـالب از جانب شـیعیان او و شـیعیان پـدرش. خـدایی که غیر از او خـدایی نیست را سپاسگزاریم و از او خواستاریم که درود بی کران خود را نصیب محمدو آل او

گرداند. خبر شهادت برادرتان «حسن» به ما رسید. خداوند اجر شما را در این مصیبت بیش از پیش بگرداند. ما همه برای اوییم و به سوی او باز می گردیم.

ای اباعبداللّه! تو را در این مصـیبت بزرگ تسلیت می گوییم و خداوند را سپاس می گوییم که تو را جانشـین او قرار داد و ما شیعیان تو، مصیبت دیدگان به مصیبت تو، محزون به حزن تو و خوشحال از شادمانی تو هستیم. انتظار امر تو را می کشیم.»

این نامه ها، معاویه را پریشان کرده و سخت به فکر چاره جویی است. پس از امضای پیمان صلح با برادرش، تاکنون بندبند آن را زیرپا گذاشته است.

اضطراب، معاویه را امان نمی دهد. قلم را بر می دارد و چنین برای امام می نویسد:

«بسم الله الرحمن الرحیم. از معاویه بن ابی سفیان. از کارهایت به من خبرهایی رسیده، کارهایی که به عقیده ام باطل و نادرست است. به خدا قسم، زمانی که با من سر حیله داشته باشی، به تو نیرنگ خواهم زد و زمانی که مرا ارجمند بداری تو را محترم خواهم شمرد.»

معاویه کاملاً آگاه است که نباید حسین را به حال خود واگذاشت. او روزهای آخر عمر خود را سپری می کند. یزید از طرف او حاکم شهر «حمص» است. معاویه قبل از مرگ خود برای او نامه ای می نویسد و برای بقای حکمرانی بنی امیه او را به مسائلی آگاه می کند:

«یزید! تو را وصیت شدید می کنم به اهل شام؛ آن ها پاره تن تو هستند و تو از آن هایی. بدان ای فرزندم! من سال ها به شهرهای مختلف برای بیعت گرفتن برای تو سفر

کرده ام و آن ها را برای فرمان برداری ات رام نموده ام، از شورش کسی بر تو نمی ترسم مگر چهار نفر که این ها علاوه بر بیعت نکردنشان، با تو به مقابله نیز برمی خیزند.»

چشمان معاویه دقایقی بسته می شود. پس از چند لحظه، اندکی توان بازکردن شان را دارد. آن روز پدرش ابوسفیان، با چشمانی کور، وقتی به مسجد مدینه پای گذاشت، گفت: «ای بنی امیه! کسی غیر از شما در این مجلس نیست؟»

وقتی که مطمئن شد، رو به طایفه خود کرد و گفت: «این خلافت را همچون گویی در بین خود نگه دارید؛ مگذارید این گوی از میدان شما خارج شود.»

معاویه نیز در چند سال آخر، سفرهای زیادی برای حفظ این گوی در میدان

ابوسفیانی کرده است؛ برخی را با پول و به طمع انداختن زیر فرمان خود درآورده، برخی را با ترساندن و تهدید به مرگ یا گرفتن اموال و برخی...

او سال هاست با این مردم آشناست و نرخ هر کس را به خوبی می داند. می داند کدام را باید چگونه رام کرد. می داند برای به دست آوردن کاخ سبز شام چه جنگ هایی باید به راه انداخت و چه فتنه هایی به پا کرد. می داند عثمان را باید تنها بگذارد تا بر ضد او شورش شود؛ آن گاه به بهانه خونخواهی او دست به قیام بزند و پیراهن خونی او را پلی برای پیراهن سرخ خلافتش قرار دهد. دانست که در آستانه هلاکت در جنگ صفین، چگونه با حیله ای از دست امام علیعلیه السلام فرار کند.

درست می گفت که باید تا جایی که مردم با حکومت راه می آیند، راه آمد و هر جا که

حرکتی مشکوک دیده شد، آن را بی سروصدا خفه کرد.

«برای رسیدن به هدف بزرگ و آرزوی قدیمی، باید امپراطوری [محمد] نابود شود» جمله ای که اولین بار پدرش به کار برد. او نیز انصافاً خوب راه پدر را ادامه می دهد و هدفش را دنبال می کند. کدام هدف؟ هدفِ محو کردن نام رسول خاتم از همه مأذنه ها و حذف کردن امیرالمؤمنین با لعن بر منبر همه شهرها و به دوش کشیدن نام «امیرالمؤمنین» برای حاکم شام یعنی معاویه بن ابی سفیان!

بی همکاری حسین نمی شود به رشد و توسعه حکومت ابی سفیان ادامه داد. راه زیادی نمانده تا همه اسلام، همان شود که هند جگرخوار و ابی لهب ها آرزویش را داشتند و در جنگ هایشان با رسول خدا، مستانه به دنبال آن می دویدند.

مقصد دوم

(۱)

ولید گفت:

ای حسین! معاویه مرده و یزید برایم نامه ای فرستاده که باید از تو بیعت بگیرم.

ای امیر! بیعت، پنهانی انجام نمی شود. فردا که مردم را برای بیعت فرا خواندی، ما را نیز فرا بخوان.

مروان که می دید آخرین فرصت برای انتقام از حسین از چنگش خارج می شود، با ناراحتی رو به ولید گفت:

ای امیر! عذرش را مپذیر و اگر بیعت نکرد گردنش را بزن.

او در سال های دورتر، آرزوهایی داشت که با وجود پدر و برادر حسین نتوانست آن ها را به دست آورد. مقام، ثروت، مرکب و... با وجود آن ها نابود شد. اینک حسین، سدّ محکمی برای دست یافتن او به آرزوهای دور و درازش است؛ آرزوهایی که فکر آن ها، خواب را از سرش ربوده و حاضر است به هر ریسمانی چنگ بزند تا بتواند آن ها را در آغوش بگیرد؛ هرچند با نابود کردن حسین میوه دل رسول خدا، فرزند فاطمه ریحانه بهشتی. سر حسین برود، برود؛ ولی مروان به خواسته و آرزوی خود برسد.

حسین خشمگین شد و فرمود: «ای پسر زرقا (فرزند زن بدکاره)! تو دستور می دهی که گردن مرا بزنند؟ به خدا سوگند به پستی گرویدی.»

کار به کجا رسیده که آینه چرکی را به بغل گرفته اند و آب زلال را پس می زنند.

آری! نمی شود دو امام با هم جمع شوند؛ یا باید حسین رهبر و هدایت گر باشد یا شهوت و آرزوهای رنگی در کاخ سبز معاویه ای. یا باید پسر فاطمه سکّان این کشتی را به دست گیرد یا پسر...

چه کسی می خواهد در این شهر، ساعتی حتی لحظه ای پنبه را از گوش خود بیرون آورد و به صدای قلب امام گوش دهد که این گونه به تنها تکیه گاه خود گلایه می کند:

«پروردگار من! سید من! ای کسی که شکایت دردهایم را فقط به نزد تو می آورم! آن ها برای دست گیری من آمده اند. حاضرند دستانشان را آتش بزنند ولی لحظه ای به دستان همیشه منتظرم ندهند!

آمده ام آن ها را از شرّ وحشت، مرگ و ناله در بیابان پر از آتش نجات دهم؛ اما آنان به سمت مرگ می دوند، ناله می زنند و با پا گذاشتن درون آتش های این بیابان فریاد

می کشند، ولی نمی خواهند با منِ حسین، به مسیر پر از آرامش و سلامتی بیایند؛ مسیری که جز صدای آشنایی و نشاط و طراوت، صدایی دیگر به گوش نمی رسد؛ احساس خستگی، تنهایی، پژمردگی، مرگ و نابودی در آن جا معنایی ندارد.

خدایا! آمده ام با تمام وجود، خود را وقف کنم؛ نگذارم بندگان تو بدبخت و بی کس شوند، نگذارم به درّه ای سقوط کنند که این درّه بی انتها هزاران نفر مثل آنان را به کام خود کشیده و از درون آن هر چه فریاد می زنند هیچ فریادرسی ندارند! آمده ام قبل از آن که دیر شود، صدایشان بزنم، به طرفشان بروم، دستانشان را بگیرم، از آتش بگذرانم و تا رسیدن به زیبایی ها رهایشان نکنم.

خدایا! این منم، حسین تو، پسر زهرا...»

سپس رو به ولید فرمود:

«ای امیر! ما خانـدان نبوّت و سرچشـمه رسالتیم. فرشـتگان نزد ما رفت وآمد می کنند. خداوند، آفرینش را از ما آغاز کرد و به ما پایان می دهد.»

مروان و ولید فهمیدند که امام چه فرمود. فهمیدند اگر امام نبود، آن ها هم نبودند. فهمیدند که برای خالق جهان، امثال آن ها، آن قـدر پست و حقیر هسـتند که حتی به اندازه یک دانه کوچک در دهان مورچه هم ارزش ندارند. به خاطر حسـین است که خداوند خلق می کند و زندگی و نعمت می دهد.

شایـد به نظر آن هـا، برای پـذیرفتن این کلام، خیلی دیر شـده باشـد. کنیزها، ملک ها و... نمی گذارنـد فکر، کمی با خودش خلوت کند و به صحبت بنشیند.

یزیـد، مردی فـاسق و شـرابخوار است؛ کسـی است که آشـکارا، در حضور دیگران گنـاه می کنـد. او شایسـته چنین جایگـاهی نیست.

سپس حضرت به سمت در حرکت کردند و از مجلس خارج شدند. مروان که از خشم انگشت خود را می گزید و نمی توانست عصبانیت خود را پنهان کند، رو کرد به ولید و گفت:

از دستور من سرپیچی کردی؟ وای بر تو! تو در مشورت دادنت، مرا به نابودی دین و دنیایم کشاندی.

به خدا سوگند! دوست ندارم مالک همه دنیا باشم و حسین را بکشم. به خدا سوگند! گمان ندارم کسی در حالی که خون حسین را بر گردن دارد، خدا را ملاقات کند؛ مگر این که خدا به او نظر نمی افکند و او را پاک نمی کند. او عذاب دردناک و سختی خواهد داشت.

مقصد سوم

مـدینه انتظـار رفتـن او را می کشـد؛ رفتنی کـه از ترس جـان نـازنین امـام بایـد هر چه سـریع تر انجـام شـود. بی شـک مروان و اطرافیانش برای ریختن زهر کینه و عقـده های خود از این فرصت به دست آمـده نمی گذرند و دیر یا زود به دنبال حسـین می فرستند. یا خواری قبول کردن یزید و بیعت کردن یا سر امام ...

مولای من! با شما کار دارند؟

او چه کسی است؟

از بنی هاشم است.

سراسیمه به خدمت امام حضور یافت. پس از سلام، بدون مقدمه شروع به سخن گفتن کرد:

فدایت شوم ای اباعبداللّه! برادرت، ابومحمد حسن، از پدرش امیرالمؤمنین برایم نقل کرد...

اشک، مجال صحبت را از او گرفته است. کلماتش زود به زود قطع می شود. نفس هایش به شماره افتاده. خدایا! چگونه کلامش را ادامه دهد؛ کلامی که با شنیدن آن، دل عالم، دل رسول خدا، امیرالمؤمنین و مادرش زهرا آتش می گیرد.

ناله و صدای گریه اش بلند شد. حسین او را در آغوش گرفت و فرمود: «به تو فرمودند که من کشته خواهم شد؟»

چنین مباد یابن رسو ل اللّه!

امـام، سال هاست که منتظر چنین روزهایی است. او از کودکی با شـهادتش آشـناست. به خوبی اشک های مادر را به یاد دارد که این رود و آب حیات برای ادامه حرکتش، به فداکاری و جان سپاری بزرگ نیاز دارد؛ به یک قربانیِ عظیم.

کم کم از اسـلام فقـط اسـمی بـاقی مانـده است. زمـانه و مردمش دیر به دیر سـخنان پیـامبر خود را به یاد می آورنـد. برخی از اصـحاب او، به خواب ابدی رفته اند، بعضـی که مانده اند یا نمی توانند چیزی بگویند یا در جوّ سـنگین امپراطوری شام ناپدید شده اند و گروهی نیز هم نوا با آن ها.

حسین است که باید در این دریای تاریک، مشعلی برای غرق شدگان و در راه ماندگان باشد. هدایت و تشخیص حق از باطل، در این روزگار به سختی ممکن است. ردّپای انحرافات معاویه ای، اثری برای شناختن حق

باقی نگذاشته است. مبارزات آرام و سخنان امام، برای پاک شدن این آلودگی، کافی نیست.

مردم، روزهای خوب با پیامبر بودن را از یاد برده اند. چشم ها به طمع ثروت و ریاست، پرشتاب تر از قدم ها در حرکت است. دل ها به هوای فرمانروایی حتی دهکده ای در بیابان، از هوش می رود! این جا هوا و شهوت است که ملاک حق شده و امام و نعمت است که در سایه سنگین مظلومت فرو رفته.

آیا کسی نیست این درب پر از مصیبت را با تبر ابراهیم بشکند و واقعیت نمرود زمان را به همگان نشان دهد؟ نشان دهد که حکم ران شما از هیچ کاری برای رسیدن به لذّت بیشتر، فروگذار نمی کند؛ نشان دهد حاکم مسلمین است که میمون را انیس و همدم خود گرفته و گلوی خود را روزی چند بار با شراب مستی تازه می کند.

باید نوری در این تاریکی، بر چشم های خواب آلود بتابد تا دلی به تپش آید و ببیند که خانه پرنور با شب سوزان آتش چقدر با یکدیگر بیگانه اند.

معاویه با دستان خود، هر روز خاک بیشتری بر قبر مبارک رسول خدا می پاشد. پس از سال ها کار شبانه روزی و حذف کردن یاران «علی»، آتش جاهلیت چه خوب رونق گرفته است! چه خوب می توان با باقی گذاشتن پوسته ای از دین، مردمی متدیّن به آیین معاویه تربیت کرد.

راه همین است؛ اگر بخواهی بر مردمی که سال های سال با پیامبر خود همراه بوده اند، از او می گفتند و می شنیدند، حکومت کنی و آن ها را آرام آرام به سمت مرداب وحشت زای جاهلیت ابی سفیانی پیش ببری، ششمیر حرکت ها بی اثر است.

باید مثل آن ها شد؛ با آن ها نماز خواند، عبادت کرد و پس از هر بار غفلت کم کم شروع به پیشروی کرد. در این دژ محکم، باید از درون به دنبال آشنایی بود تا بی سروصدا درب را بگشاید و در جایی امن، به او منزلی بدهد و فردا، هنگام خروج از منزل، با لباس مبدّل مسلمانی در بین آن ها حاضر شوی.

هنوز برای معرفی کردن خود، زود است. گذر زمان خیلی از دیدگاه های گذشته را عوض می کند.

خبر رسانده اند یتیمی مسلمین فرا رسیده است. رسولشان به سوی دیدار یار پر کشیده و مردم بر سر جانشینی او با یکدیگر به جنگ و درگیری مشغولند. این بهترین فرصت است که معاویه گام های خود را برای آمدن به صحنه و به دست گرفتن حرکتی جدید، پیش بگذارد. چند سال بعد، او می شود «امیرمؤمنان»!

مقصد چهارم

امـام، آمـاده خارج شـدن از مـدینه است. ایشان هر چه زودتر بایـد آن جا را ترک کنـد و به سـمت مکه به راه افتـد؛ اما قبل از رفتن، کاری بر زمین مانده که باید انجام شود.

در طول راه، امام به این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می اندیشد:«من از حسین هستم و حسین از من. هر کس با حسـین بجنگـد بـا من جنگیـده و هر کس حق او را به جـای آورد و بـا او دوستی کنـد، با من دوستی نموده و حق من را به جا آورده است.» پیامبر وقتی او را

در کوچه ها می دید، جلوی همرهان، دستانش را می گشود و او را در آغوش می گرفت؛ اما او به این سو و آن سو می دوید. تـا او را می گرفـت، یـک دسـتشان را زیر چـانه و دیگری را پشـت سـر او می گذاشـتند و می بوسـیدند. آنگـاه می فرمودنـد: «خداوند عشق می ورزد به کسی که عاشق حسین است.»

راه زیادی تا قبر پیامبر نمانده. او می خواهد با جدّ خود چه بگوید؟

کسـی فکر نمی کرد روزگـاری پیش آیـد که فرزنـد رسول خـدا از ترس جان خود مجبور باشـد مخفیانه با اهل بیتش به سوی مکه حرکت کنـد. قدرشناسـی را باید این گونه شـناخت! مزد رسالت چه قدر عجیب شده! به جای هم درد شدن با امام خود و تیر غمش را به جان خریـدن، با شمشـیر قصـد جانِ او را می کننـد! به جای فـدا کردن خود، خانواده و زندگی برای کسـی که مهربان تر از پدر و

دلسوزتر از مادر است، او را فرا می خوانند تا گردن بزنند! به جای دل سپردن به او، بیعت کردن با خلیفه بی نماز و شهوت ران را بر او تحمیل می کنند!

او از کـدام درد و زخم نـاله و شـکایت کنـد؟ این دفتر سـال هاست پر از غم های ناگفته مردی است که همچون پـدر، زمین و زمان از صبر او انگشت حیرت به دندان گرفته اند.

نمی دانم او نیز مانند پدر، شب ها کنار چاه می رفت یا...

کمیـل می گفت: «شبی بـا امیرالمؤمنین بودم. به جـایی رسـیدیم. امام خطی را بر روی زمین ترسـیم کرد و فرمود: ای کمیل! تا برگردم همین جا بمان و از این خط فراتر نیا.

چند دقیقه ای گذشت. ترس وجودم را فرا گرفت که نکند در این تاریکی شب، به امام آسیبی برسد.

بلند شدم و به دنبال او به راه افتادم. پس از چند دقیقه راه رفتن، دیدم مردی کنار چاه ایستاده و از دردهایش به چاه می گوید: ای چاه...!

کمی جلوتر رفتم. دیدم امامم است که از...»

شاید در مدینه، یاران جان بر کف که حاضر باشند قدم خود را بر جای پای امام بگذارند، هم باشد که هر جا برود، به او چرا و چگونه نگویند. گویا چند نفر از آن ها پشت سر امام در حرکتند. گام ها را سریع برمی دارند تا پس از خروج امام، خود را به او برسانند و جان بر کفی شان را به محضر او اعلام کنند.

شاید آن ها دیشب کلام حسین را شنیده اند که فرمود: «هر کس در راه ما، می خواهد خونش ریخته شود، بار سفر به سوی ملاقات با خالق و مقصد هستی را ببندد

و آماده باشد با ما به این سفر بیاید. منِ حسین فردا عازمم.»

«عبداللّه بن عبّاس» و «عبداللّه بن زبیر» به امام رسیدند و هر کدام برای او پیشنهادی مطرح کردند و او را به آرامش و صلح فرا خواندند! فکر می کنند امام نمی داند که اگر الآن موقعیّت صلح باشد، باید با یک بیعت مصلحتی از آشفته شدن اوضاع جلوگیری کرد! فکر می کنند امام نمی داند که امر به معروف و نهی از منکر، همیشه به شمشیر و مخالفت نیست.

مظلومیت امام چه قدر بیشتر شده که به او، راه درست فکر کردن و تصمیم گرفتن را می آموزند؛

این تصمیم تو، باعث نابودیت خواهد شد. اکنون عنان بی احتیاطی را در دست گرفته ای و به سرعت به سوی هلاکت خود در حرکتی.

رسول خدا مرا به چیزی فرمان داده که من در پی اجرای آنم.

ابن عباس «واحسین گویان» بیرون رفت. عبداللّه بن عمر نیز به جمع نصحیت کنندگانِ به نقطه پرگار هستی می پیوندد و به حضرت، صلح را پیشنهاد می دهد و او را از کشت و کشتار برحذر می دارد.

حضرت به او فرمود:

«ای اباعبدالرحمن! آیا نمی دانی از نشانه های پستی دنیا، نزد خدا آن است که سر «یحیی بن زکریا» را برای یکی از بدکاره های بنی اسرائیل فرستادند؟ آیا نمی دانی بنی اسرائیل بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب، هفتاد پیامبر را کشتند، سپس در بازارها نشستند و به خرید و فروش پرداختند، گویا عملی از آنان سر نزده! ای اباعبدالرحمن! تقوای خدا پیشه کن و در یاری من کوتاهی مکن.»

امام در وقت رفتن نامه ای برای تمام کردن بهانه ها نوشت:

«هر کس از شما به من ملحق شود، به شهادت می رسد و هر کسی در یاری من کوتاهی کند، خیر و صلاح را نخواهد دید.»

او قبل از رفتن، شیشه ای به «امّ سلمه» داد که مقداری خاک در آن بود. به او فرمود: «هر وقت دیدی خاک درون این ظرف به رنگ خون درآمد، آن زمانی است که مرا به شهادت رسانده اند.»

یاران امام، بهترین راه را برگزیدند؛ بیداری از خوابی سنگین تا آخر تاریخ. هر کس عطر قدم های او را استشمام کند، خواب برای همیشه از چشمانش رخت بر خواهد بست. امام می رود تا قرن ها انسان را، کاروان کاروان به دنبال خود، به روشنایی ها و بودن ها ببرد.

مقصد پنجم

به دور قبر حبیب خدا بال می زند و اشک می ریزد. این جاست که حسین می تواند از دلی که سال ها پر است، بگوید و اشک بریزد:

پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا! شمشیر بر سر من گرفته اند؛ آماده اند تا برای یزید شراب خوار بیعت بگیرند. اگر بیعت کنم کافر شده ام و اگر از همکاری با آن ها ابا کنم، کشته می شوم. هم اکنون به نزد تو آمده ام...

امام چرا به این شدت گریه نکند؟ مدت هاست هر کجا قدم می گذارد، ناسزا به

پدرش امیرالمؤمنین را می شنود؛ مادرش را آن گونه به شهادت رساندند. پاره های جگر برادر را دید و باز هم دندان به جگر نهاد و سکوت کرد. امروز نیز اموال او را مصادره کرده اند و به دنبال کشتن او هستند. گویا باید حسین نباشد.

آسمانیان سخت بی قرار شده اند؛ ضجّه و گریه هایشان، عرش الهی را به ماتم کده تبدیل کرده است.

امام لحظاتی در حالی که سر به روی قبر گذاشته به خواب می رود.

فرزندم! پدر، مادر و برادرت به من ملحق شده اند. ما مشتاق تو هستیم. در آمدن به سویمان عجله کن. چه قدر آمدنت به سوی ما نزدیک است...

رفتن امام، چه قدر نزدیک است، چه قدر نزدیک!

ما کجاییم؟ کنار او در مسجد یا در مدینه جا مانده ایم؟

ما آماده ایم با کاروان او «به سوی کربلا...» منزل به منزل، دل از همه بریده حرکت کنیم...!

امروز زمزمه حرکتی عظیم است برای روزی عظیم. امام باید مدینه را ترک کرده و قیام کند تا جامعه را به سوی قیام نهایی قائم آل محمد(عج) سیر دهد، قیامی که بدون حرکت امروز میسّر نخواهد بود. باید روزنه هایی از نور تابیده شود تا بشود به سمت آن نور فراگیر پیش رفت. قرار است بزرگ شدگان نهضت امروز امام، از مدینه، سپاه نور را تشکیل بدهند؛ صفوفی که «کأنّهم بنیانٌ مرصوص»(۱)...

۱- صفّ/۴.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹